



نشریه ادبی، هنری، علمی مجتمع آموزشی نوآور  
شماره سوم / آذر ۱۳۹۸



# نوآورانه





به نام خدا

# نوآورانه

مثلا جنگل را با اقیانوس مخلوط کنیم.

حرف ما / ۳

ادبیات

خواب‌های سرزمین رویوس / ۶

گفت‌وگو با آقای فرهاد حسن‌زاده / ۹

اشتباه تماس گرفته‌اید، لطفا تماس نگیرید / ۱۳

ترجمه یادداشت‌های روزانه ملاله یوسفزی / ۱۴

دبستان

پدري که همیشه در غذايش کم‌وکسري داشت / ۱۸

پنج قلوهای شگفت‌انگيز و مادر بزرگشان / ۲۱

هنر

معنا و مفهوم قاب / ۲۵

تابی نهایت و فراتر از آن / ۲۸

چیستی هنر و زندگی روزمره / ۳۱

علم

استخراج لیکوپن از گوجه‌فرنگی / ۳۵

ماسک سرماخوردگی / ۳۷



نشریه‌ی نوآورانه

مجتمع آموزشی نوآور

درباره‌ی

ادبیات، هنر و علم

شماره‌ی سوم آذر ماه ۱۳۹۸

صاحب امتیاز: مجتمع آموزشی نوآور

مدیرمسئول: دکتر ساغر فرهادی

با سپاس و قدردانی از دکتر محمد کاوه

سردبیر: شیما حیدرپور

طراح جلد و عنوان ماهنامه: مونا آقایی

طرح روی جلد: پروشا معدنچی (پایه‌ی دوم)

تحریریه: نیوشا فیروز کوهی، سها نورامین (پایه‌ی نهم)

با همکاری ارزشمند سروناز آقازمانی

تلفن: ۷۴۸۰۴۰۰۰

کدپستی: ۱۹۱۵۶۴۳۱۵۱

آدرس: تهران، خیابان شریعتی، بعد از دوراهی قلهک،

پلاک ۱۴۰۰

سایت: [www.noavarschool.ir](http://www.noavarschool.ir)

رایانامه: [school@noavar.sch.ir](mailto:school@noavar.sch.ir)



«چون [پیک] مژده آور آمد،  
آن [پیراهن] را  
بر روی [یعقوب] انداخت و بینا گشت.  
گفت آیا به شما نگفته بودم که من از  
[عنایت] خداوند چیزی می دانم.  
که شما نمی دانید.

سوره یوسف / آیه ۹۷  
ترجمه‌ی بهاءالدین خرمشاهی

از همان ابتدای خلقت وقتی انسان در زمین سیر کرد و نور، صدا، شکل چیزی درونش برانگیخت در پی ابزاری برآمد تا با تشبیه و استعاره آن چه درونش از اشتیاق می‌تپید را منتقل کند و این شد که حادثه‌ای میان فکر و روشنایی کاغذ رخ داد؛ خیال به فرم رسید، لحن گرفت و بیان شد. در مجموعه‌ی پیش رو، از دخترانمان خواسته‌ایم تا خیالات و تجربیات بی‌همتای خود را در قالب داستان، نقاشی و مقاله ثبت کنند؛ چرا که واژه‌ها و نقش‌ها جاودانه‌اند و جادوی هنر هیچ‌گاه بی‌اثر نمی‌شود.

ارادتمند

شیمایم حیدرپور



سرمقاله

# شوق جاودانگی

محمد کاوه

به نام خدا

سلام.

دنیا پر از فراموشی است. گاهی تلاش می‌کنیم با نقش‌هایی بر دیواره غارهایی که در آن‌ها می‌زیسته‌ایم، با رنگ‌هایی بر صفحه‌هایی که نقاشی می‌کرده‌ایم، با کلماتی که بر کاغذ می‌نویسم و یا با کامنت‌هایی که زیر پست‌های دوستانمان می‌نویسیم، از این فراموشی‌ها کم کنیم. آیا می‌توانیم؟ شاید شوق جاودانگی در وجودمان ما را به ثبت لحظه‌های زندگی علاقمند کرده است. نوآورانه اشتیاقی برای جاودانگی در خود دارد. این اشتیاق را مدیون صفای وجود دختران پرشور مدرسه هستیم. هرچه نگاشته‌اند و هرچه بر صفحات کاغذی کشیده‌اند رنگی از آرزوهای روشن و دوست‌داشتنی دارد. این چند خط را به احترام آرزوهایی نوشته‌ام که باور دارم روزی از این روزها در جایی در این عالم به واقعیت می‌پیوندد چرا که روح حقیقت در آن جاری است.

به امید فرداهایی زیبا و شادی‌آفرین

آذر ۹۸

تهران، محله قلهک



# ادبیات



من خواب را برای کودکان می‌سازم، هر بار خود را به اشکال مختلف درمی‌آورم و برای یک کودک رویاهای دوست‌داشتنی و زیبا می‌سازم. یکی از روزها وقتی در فکر ساخت خواب جدیدی بودم، «کابوس ارشد» (بزرگترین کابوس سرزمین خواب‌ها) همه‌ی ما را خبر کرد. با رویاها و کابوس‌های دیگر به سمت تالار رویوس (محل اجتماع رویاها و کابوس‌ها) رفتیم. کابوس ارشد بی‌قرار به نظر می‌رسید؛ او موظف بود خواب‌های مرگ را بسازد. خواب‌هایی که در آن کسی می‌میرد و معمولاً آن فرد عزیزترین کس انسان است. کابوس ارشد اولین خوابی است که ترسناک شده و به یک کابوس تبدیل شده. وقتی تالار پر شد کابوس ارشد حرف‌هایش را زد. «رویاها و کابوس‌های عزیز خوش‌آمدید. من بدون مقدمه حرفم را می‌زنم. همانطور که می‌دانید حقایق دشمن اصلی خواب‌ها هستند؛ آن‌ها واقعی هستند و ما غیرواقعی. آن‌ها به یاد انسان‌ها می‌مانند و این ما هستیم که فراموش می‌شویم. آن‌ها ثبات دارند و ما متغیریم. دیگر کافی است؛ مجازی بودن، فراموش شدن و متغیر بودن کافی است. امشب هر کدام از ما آخرین خواب‌هایمان را می‌سازیم و از آسمان نهان به زمین آشکار می‌رویم.

# فواب‌های

# سرزمین

# رویوس

فرنوش فلاح، پایه‌ی هشتم



حقایق را نابود می‌کنیم و جهان را از حقیقت خالی می‌سازیم. هر گاه که همه‌ی حقایق را از بین بردیم جاودان می‌شویم و آن‌ها فراموش می‌شوند. فردا وقتی صبح طلوع کرد، جاودانه می‌شویم.» می‌ترسیدم. آیا زمین جای خوبی بود؟ آیا کابوس ارشد راست می‌گفت؟ نمی‌دانستم چه باید کنم. به اتاق برگشتم. صدایی از سمت در شنیدم. تق تق تق. در را باز کردم دختر کوچکی روبه‌رویم بود، که باید برایش خواب می‌ساختم. دختری با خنده‌های زیبا. موهای قرمز. چشمان سبزش با درخشش زیادی به من می‌نگریست و دندان‌های کوچک مرواریدی‌اش خیلی بانمک بود. بی‌آنکه بفهمم آن انسان کوچک مرا از بدی‌ها بیرون آورد. من فقط به حرف‌هایش گوش می‌دادم. نفهمیدم زمان چقدر زود گذشت. تا اینکه دختر کوچولو لحظه‌ای دست از حرف زدن کشید و گفت: «داری سیاه می‌شوی!» «به خودم نگاه کردم پام در حال سیاه شدن بود. به آفتاب نگاه کردم و دیدم که خورشید آبی در حال طلوع است. به سمت دخترک رفتم و به او گفتم هرگز فراموشش نخواهم کرد. او هم گفت تو بهترین خواب من هستی و تو را از یاد نخواهم برد؛ پودر بیداری را روی صورتش پاشیدم و با چشمان گریان شاهد محو شدنش ماندم تا وقتی که کاملاً محو شد و فقط جای خالی‌اش برایم ماند. آینه را دیدم. من سیاه شده بودم. من و اتاقم. ابرهای رنگی زمین به ابرهای متراکم و پربارش سیاه تبدیل شدند. آسمان طوسی و خورشید مشکی شد و پرندگان جای آوازخواندن داد می‌زدند. به سمت لشکر کابوس‌ها رفتم و به آن‌ها ملحق شدم. با علامت کابوس ارشد به سمت زمین حمله‌ور شدیم. حقایق را یافتیم و به سمت آن‌ها رفتیم. زمین را سیاه کردیم، انسان‌ها را ترساندیم.







درمی آورد. من هم به سمت یکی از حقایق رفتم تا آن را نابود کنم که ناگهان همان فرشته‌ی کوچک را دیدم. در آغوش مادرش گریه می کرد و اشک‌هایش لباس مادرش را خیس می کرد. قلبم به درد آمد. ایستادم و به او زل زدم. از من وحشت کرده بود. به دستانم نگاه کردم. از خودم پرسیدم که هستم؟ اینجا چه می‌خواهم؟ چرا اینجا هستم؟ مرا چه به ترساندن؟ همان لحظه حقیقتی از پشت به من حمله‌ور شد و مرا به زمین کوبید. لحظه‌ای صورت گریان دخترک را دیدم و لحظه‌ی بعد سیاهی. چشمانم را باز کردم و به دور برم نگاه کردم. اتاق آسمانی؟ چه خبر شده؟ من اینجا چه کار می‌کنم؟ پرنده‌گان آوازه‌خوان جوابم را دادند: «تو بخشیده شدی. همه‌ی کابوس‌ها شکست خوردند اما تو ماندی. همه‌ی انسان‌ها خواب‌هایشان را فراموش کردند اما آن دختر کوچک تو را به یاد نگه داشته بود و تو را برگرداند.





فرهاد حسن‌زاده بی‌شک یکی از موفق‌ترین نویسندگان ایران در زمینه‌ی کودک و نوجوان است. او نوشتن را از دوران نوجوانی با نگارش نمایشنامه و داستان آغاز کرد. جنگ ایران و عراق و مهاجرت از آبادان باعث شد مدتی از نوشتن باز بماند. اما در سال ۱۳۷۰ اولین کتابش به نام «ماجرای روباه و زنبور» در شیراز چاپ شد؛ از آن پس به شکل حرفه‌ای قدم به دنیای نویسندگی در حوزه‌ی ادبیات کودکان و نوجوانان گذاشت. از حسن‌زاده تا کنون بیش از ۸۰ اثر چاپ شده‌است و او تا کنون بیش از چهل جایزه برای آثارش گرفته؛ در سال ۲۰۱۸ او به فهرست نهایی جایزه هانس کریستین اندرسن راه یافت و برنده‌ی لوح سپاس اندرسن شد. همچنین دیپلم افتخار برای رمان زیبا صدایم کن را از دفتر بین‌المللی کتاب برای نسل جوان IBBY در شهر آتن دریافت کرد. او هم اکنون برای سال ۲۰۲۰ نامزد جایزه جهانی هانس کریستین اندرسن است. برخی از آثار حسن‌زاده به زبان‌های انگلیسی، مالایی، چینی، ترکی استانبولی و کردی انتشار یافته‌است.

## گفت‌و‌گویی دفتیان نوآور با فرهاد حسن‌زاده

هر داستان  
را  
امساسی  
منصربه‌فرد  
شکل می‌دهد.

سها نورامین

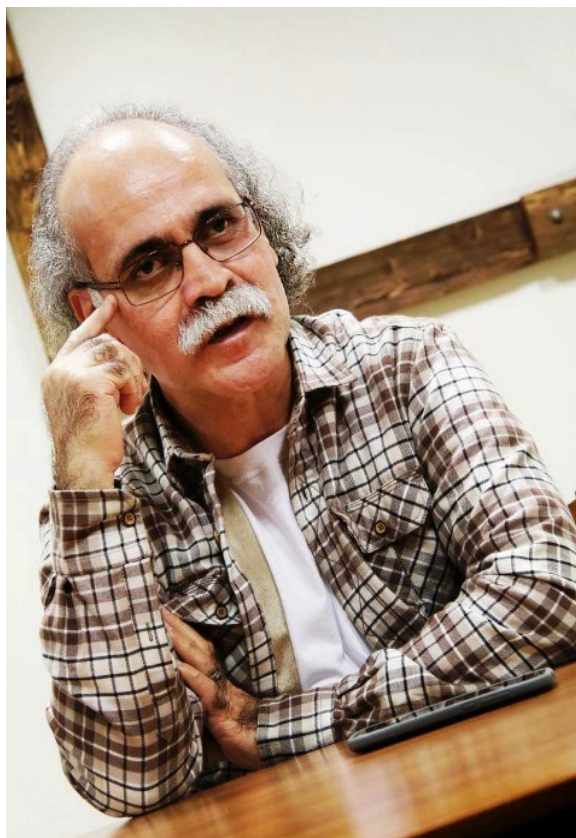
راشین الوندیان، نیوشا فیروزکوهی

فاطمه رستمی، محیا محبی

پایه‌ی نهم



حتی همین گفت‌وگو و مصاحبه‌ی شما با من در نظر گرفته شود. در مجموع من بیشتر موضوعاتی را انتخابی



می‌کردم که از زندگی سرچشمه بگیرد و بچه‌ها با احساسات خویش به موضوع بپردازند.

### چه احساسی شما را به نوشتن وامی دارد؟

می‌توان گفت همه‌ی احساسات با هم بوده است و هر داستانی برای خودش احساس منحصر به فردی دارد که پشت شکل گرفتن آن نقش داشته است. مثلاً رویایی دیده‌ام و با خود اندیشیده‌ام که این رویا می‌تواند موضوع خوبی برای نوشتن داستان باشد. گاهی اوقات خبری را خوانده‌ام و این خبر مرا تحت تاثیر قرار داده است و با توجه به احساسی که آن خبر به من داده است داستانی متناسب با دریافتم از خبر نوشته‌ام.

### به ما بگویید روزهای عادی خود را چگونه سپری می‌کنید؟

من در طی این دوره‌ی سی ساله‌ای که می‌نوشتیم و می‌نویسم شرایط مختلفی داشته‌ام. الان مدتی است که بازنشسته شده‌ام و سرکار نمی‌روم. دفترکاری در همسایگی خانه گرفته‌ام و برنامه‌ام این است که هر روز صبح که بیدار می‌شوم به دفتر کارم بروم و تا بعد از ظهر کار کنم.

### به عنوان یک نویسنده آیا ساعت خاصی را به نوشتن اختصاص می‌دهید؟

صبح‌ها ذهن انسان پاکیزه است و درگیر مشغله‌های روزمره نشده. من به شخصه صبح‌ها را برای نوشتن ترجیح می‌دهم.

### اولین باری که از نوشته‌های خود هیجان زده شدید چند سال داشتید و چه رویاهایی را در سر می‌پروراندید؟

فکر می‌کنم برای دوران نوجوانی بود. آن طور که یادم می‌آید دوم راهنمایی بودم و انشایی نوشته بودم که در نظر خودم بسیار خوب بود. موضوع انشا یک روز بارانی بود از آن موضوع‌های کلیشه‌ای که معلم‌ها به طور معمول برای اشنانویسی انتخاب می‌کنند. بسیار هیجان‌زده بودم تا انشای خود را بخوانم اما معلم مرا ندید و نتوانستم انشایم را بخوانم.

### اگر شما معلم نگارش بودید چه موضوع‌هایی برای انشا در نظر می‌گرفتید؟

بیشتر موضوعاتی را انتخاب می‌کردم که بچه‌ها را به سمت ادبیات و داستان ببرد. البته انشا لزوماً ادبیات و داستان نویسی نیست، می‌تواند روزنامه‌نگاری باشد یا





برخی داستان‌های رسول پرویزی یا جلال ال احمد مرا تشویق کرد تا بنویسم.

**فرض کنید که روز آخر دنیا است و شما می‌توانید دو کتاب را نجات دهید؛ چه کتاب‌هایی را نجات می‌دهید؟**

بدون شک کتاب شازده کوچولو را نجات می‌دهم ولی برای کتاب دوم نمی‌توانم تصمیم بگیرم.

**یکی از کتاب‌های خودتان را نجات نمی‌دهید؟**

نه. چون فکر می‌کنم کتاب‌های من در آن حد نیستند که اگر دنیا به آخر برسد بخوایم آن‌ها را نجات دهیم.

**چقدر محلی که در آن زندگی می‌کنید بر کار شما تاثیر گذاشته است؟**

به هر صورت هر نویسنده با توجه به زادگاهش، و تحت تاثیر فرهنگ آن منطقه می‌نویسد؛ مثلاً اگر در چین زاده می‌شدم با توجه به فرهنگی که در آن رشد کردم می‌نوشتم. به نظرم نویسنده‌ها باید بومی بنویسند ولی جهانی بیاندیشند.

**آیا تا به حال شده شخصیتی که خلق کرده‌اید روی خودتان تاثیر بگذارد؟**

بله مثلاً زیبا (شخصیتی در کتاب زیبا صدایم کن) بر من تاثیر زیادی گذاشت. من هنگام نوشتن داستانش کاملاً حسش می‌کردم و گاهی پایه‌پایش ناراحت می‌شدم و گریه می‌کردم.

**شخصیت «زیبا» را از کجا الهام گرفتید؟**

زیبا دختری است که در یک مرکز نگهداری از دختران بی‌سرپرست زندگی می‌کند. چند سال پیش من به یکی از همین موسسه‌ها دعوت شده بودم؛ بچه‌های آن مرکز

**آیا در هنگام نوشتن به موسیقی گوش می‌دهید و اگر گوش می‌دهید، چه نوع موسیقی را ترجیح می‌دهید؟**

به طور معمول گوش نمی‌دهم و سکوت را ترجیح می‌دهم ولی در شرایطی که سروصدا تمرکز را بر هم بزند سراغ موسیقی می‌روم. برای مثال در دوره‌ای که بچه‌هایم بازی می‌کردند و سرو صدایشان مانع تمرکز می‌شد؛ به موسیقی بی‌کلام گوش می‌سپردم.

**آیا عادت‌های عجیب و غریبی هم در نویسندگی دارید؟**

خیر؛ سیستم زندگی من به گونه‌ای است که سعی می‌کنم به چیزی عادت نکنم تا بتوانم در هر شرایطی و موقعیتی کار کنم و اگر متوجه شوم که دارم به چیزی عادت می‌کنم تلاش می‌کنم آن عادت را کنار بگذارم.

**چرا؟**

فکر می‌کنم عادت چیز خوبی نیست؛ شاید اگر آدمی بودم که چیزی عادت می‌کرد نمی‌توانستم فکر خلاق داشته باشم. همه‌ی ما در زندگی به یک سری چیزها عادت می‌کنیم و ترک آن‌ها برایمان سخت می‌شود، آن وقت است که در دام آن‌ها افتاده‌ایم و دیگر نمی‌توانیم به چیزهای جدید بیاندیشیم.

**اولین کتابی که تاثیر بسیار زیادی روی شما گذاشت چه بود؟**

یادم نمی‌آید اولین کتابی که بیشترین تاثیر را بر من داشته چه بوده اما به یاد دارم که کتابی از هانس کریستین آندرسن خواندم که راجع به پری‌دریایی بود، پری کوچکی که نیمی از تنش انسان و نیمی پری بود تا چند روز فکرم را به خودش مشغول کرده بود. یا مثلاً



میاری «یا فرد دیگری به من گفت: «تو دیگه برای کودکان ننویس برای بزرگتر ها بنویس انگار که تو از نوشتن برای کودکان اشباع شده‌ای.»

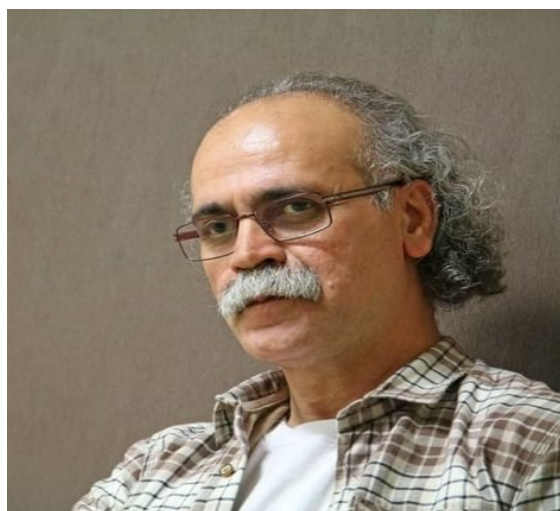
**سوال آخر؛ به عنوان یک نویسنده‌ی موفق چه توصیه ای برای ما نوجوانان علاقه‌مند به نوشتن دارید؟**

من به طور کلی دوست ندارم نصیحت کنم چون دوست ندارم نصیحت شوم اما می‌توانم بگویم اگر اصل شما نوشتن است برای درک دنیا از حواس پنج‌گانه خود بسیار استفاده کنید. دیدن، شنیدن، لمس کردن، چشیدن و بویدن. مخصوصا دیدن و شنیدن. اگر از این‌ها خوب استفاده شود نوشته‌های خوبی خلق می‌شود.

کتابم را خوانده بودند، با آن‌ها به گفت‌وگو نشستیم و با خود فکر کردم چقدر جای آن‌ها در ادبیات ما خالیست.

**به نظر شما آیا ادبیات می‌تواند راهی برای گسترش صلح در جهان باشد؟**

بله. به طور کل هنر فرهنگی را می‌سازد که می‌تواند تصورات یک جامعه را شکل دهد. و اگر ما در ادبیاتمان حرف مدارا و صلح بزنیم، حرف از گفت‌وگو بزنیم و شخصیت‌های داستان‌هایمان جنگ طلب نباشند و یا جنگ‌طلب‌ها در پایان راه به سمت صلح تغییر مسیر دهند، روی ضمیر ناخودآگاه افراد تاثیر می‌گذارد.

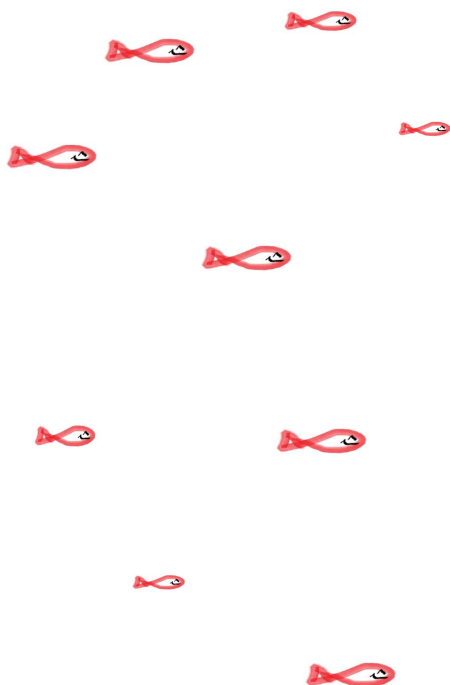


**هدف شما از نویسندگی چیست؟**

وقتی می‌نویسم حالم خوب می‌شود و این حال خوب خودم باعث می‌شود که یک اثر هنری پدید آید که حال دیگران را نیز خوب کند. به نظرم این ارزشمند است.

**چه توصیه‌هایی به شما شده است که برای شما مناسب نبوده؟**

یادم است کسی به من گفت: «نویسندگی که توش پول توش نیست. بیل بزن، بیل بزنی پول بیشتری در





## اشتباه تماس گرفته‌اید لطفا دیگر زنگ نزنید

آتوسا وزیریان، پایه‌ی دهم



نقاشی از لیلیا مهدوی، پایه‌ی پنجم

گفت: «بله؟» پیرزن این دفعه با جدیت تمام گفت: «اشتباه تماس گرفته‌اید. لطفا دیگر زنگ نزنید!» صدا نیز همان کلمه‌ها را تکرار کرد. پیرزن با عصبانیت گوشی را قطع کرد و شماره تلفن دخترش را گرفت. زمانی که دختر پاسخ داد پیرزن با ناامیدی به او گفت: «نمی‌دانم چرا هرچه تلفن مادرم را می‌گیرم تلفن خودم زنگ می‌خورد و کسی پشت گوشی حرف‌هایم را تکرار می‌کند!» اشک در چشمان دختر حلقه زد. آخر پیرزن فراموشی داشت و نمی‌دانست که مادرش فوت کرده و خود در منزل او سکونت دارد.

پیرزن گوشی موبایل قدیمی خود را در دست گرفت تا به خانه مادرش تلفن بزند. اما به محض این که شماره را گرفت تلفن خانه خودش زنگ خورد. گوشی را برداشت و گفت: «بله؟» صدایی از آن سمت تلفن نیز گفت: «بله؟» پیرزن گفت: «الو؟» صدا نیز تکرار کرد: «الو؟» پیرزن فکر کرد حتما دوباره یکی از آن مزاحم‌های تلفنی است. گوشی را قطع کرد و دوباره شماره تلفن خانه مادر را گرفت که دوباره تلفن خانه‌اش زنگ خورد. تلفن را جواب داد و گفت: «بله؟» دوباره همان صدا





## یادداشت‌های روزانه‌ی ملاله یوسف‌زی

ترجمه‌ی نیوشا فیروز کوهی، پایه‌ی نهم

یکشنبه

۴ ژانویه ۲۰۰۹

امروز تعطیل بود و دیر بیدار شدم، نزدیک ده صبح. قبل از شروع عملیات نظامی هر یکشنبه برای پیک‌نیک به مرغزار، نيزاقات و کانجا می‌رفتیم. اما حال اوضاع طوری شده که از یک سال و نیم است بیرون نرفته‌ایم. قبل‌ها بعد از شام بیرون می‌رفتیم و قدم می‌زدیم و حالا غروب نشده باید خانه باشیم. امروز کارهای خانه را کردم، تکالیفم را نوشتم و با برادرم بازی کردم اما قلبم تند می‌زد. فردا باید به مدرسه بروم.

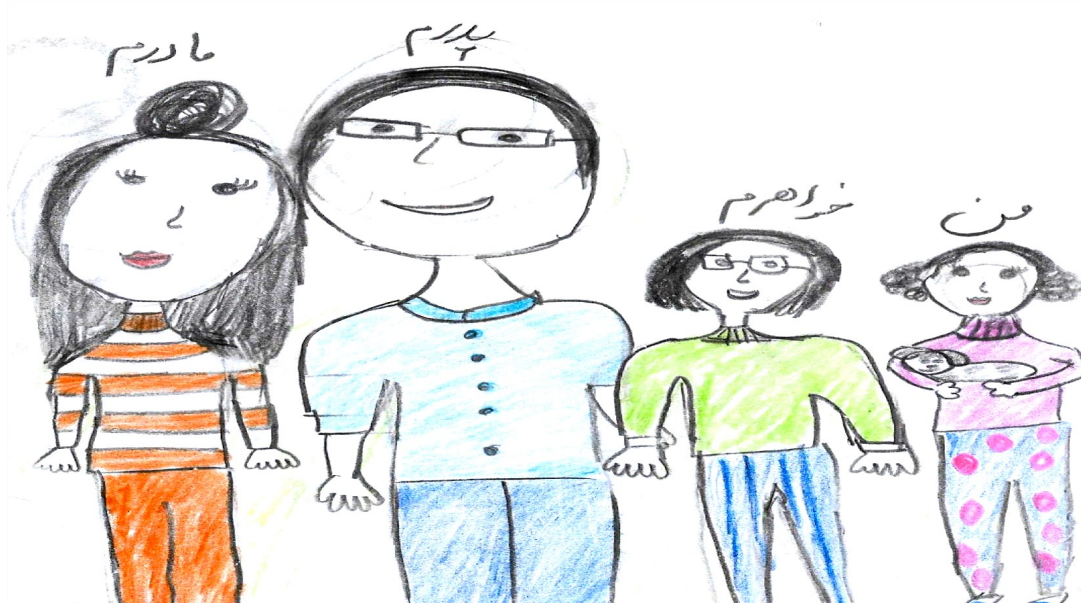
شنبه

۳ ژانویه ۲۰۰۹

دیشب خواب وحشتناکی دیدم. این خواب‌ها پس از شروع عملیات نظامی سوات به سراغم می‌آیند. مادرم برایم صبحانه درست کرد و به مدرسه رفتم. از مدرسه رفتن می‌ترسم، چون طالبان قانونی وضع کرده بود که دخترها حق به مدرسه رفتن ندارند. فقط یازده نفر از بیست و هشت نفر دانش‌آموز کلاس‌مان به مدرسه آمده بودند و این تعداد به خاطر قانون طالبان کمتر هم می‌شد. سه تا از دوست‌هایم بعد از وضع این قانون با خانواده‌هایشان به پیشاور، لاهور و راولپندی رفته‌اند.



نقاشی از طلایه طهماسبی، پایه ی ششم



## چهارشنبه

۷ ژانویه ۲۰۰۹

برای مراسم محرم به بونیر آمده ایم. من بونیر را به خاطر کوه‌ها و دشت‌هایش ستایش می‌کنم. سوات من هم زیباست ولی صلح ندارد. در بونیر صلح و آرامش است. در بونیر خبری از آتش و ترس نیست. همه خیلی خوشحالیم. امروز رفتیم آرامگاه پیربابا؛ شلوغ بود. مردم آمده بودند دعا کنند. ما برای تفریح آمده بودیم. مغازه‌ها پر بود از گوشواره و النگو و جواهرات بدلی. دلم می‌خواست چیزی بخرم اما از هیچ کدامشان خوشم نیامد، مادرم النگو و گوشواره خرید.

## جمعه

۹ ژانویه ۲۰۰۹

امروز در مدرسه از بونیر گفتم. دوستانم گفتند که دیگر از بونیر بونیر کردن من حالشان به هم می‌خورد. بعدش از شایعه‌های مرگ همان کسی که در رادیو اف.ان برای اولین بار خبر منع تحصیل دختران را اعلام کرده بود حرف زدیم. جمعه بود و کلاس نداشتیم. تمام بعد از ظهر را بازی کردیم. عصر تلویزیون را روشن کردم و خبر انفجار لاهور را شنیدم. با خودم گفتم: چرا انفجار دست از پاکستان بر نمی‌دارد؟



## چهارشنبه

۷ ژانویه ۲۰۰۹

امروز بی حوصله بودم چون تعطیلات زمستانی از فردا شروع می‌شود. مدیر مدرسه شروع تعطیلات را اعلام کرد ولی نگفت مدرسه‌ها کی باز می‌شود. اولین بار است چنین اتفاقی می‌افتد. قبلا روز بازگشایس را اعلام می‌کردند. مدیرمان توضیحی نداد که چرا این دفعه این طور شد. اما حدس می‌زنم طالبان تحصیل دختران را از روز ۱۵ ژانویه ممنوع کرده است. این بار دخترها هیچکدام از شروع تعطیلات خوشحال نبودند چرا که می‌دانستند اگر طالبان قانونش را به اجرا بگذارد، دیگر نمی‌توانند به مدرسه بیایند. بعضی از دخترها خوشبین بودند و می‌گفتند کلاس‌ها از فوریه شروع می‌شود. ولی بقیه می‌گفتند پدر و مادرشان تصمیم گرفته‌اند از سوات بروند تا دخترها بتوانند درس بخوانند. از آنجا که امروز آخرین روز مدرسه بود تصمیم گرفتیم بیشتر در حیاط بمانیم و بازی کنیم. فکر می‌کنم مدرسه روزی دوباره باز شود اما وقتی داشتم می‌آمدم بیرون، جوری به ساختمان مدرسه نگاه می‌کردم، انگار آخرین باری است که می‌بینمش.

## پنجشنبه

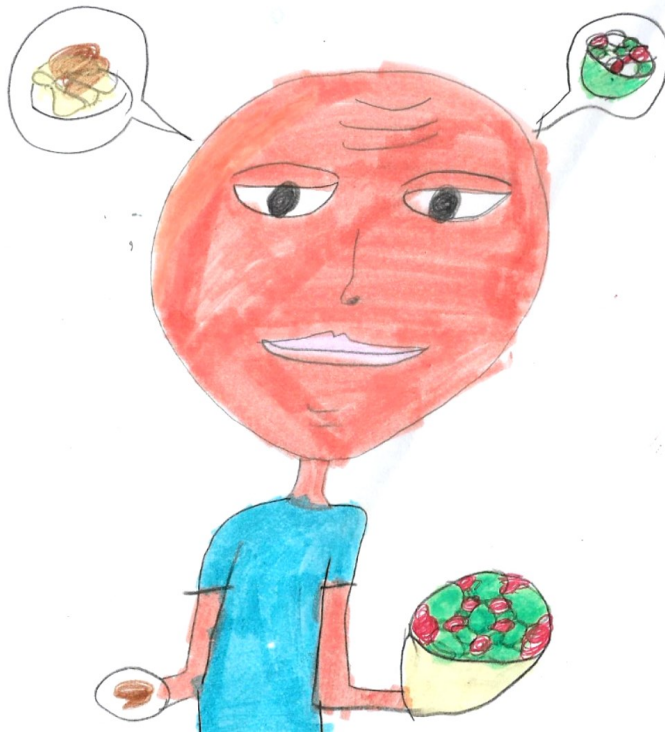
۱۵ ژانویه ۲۰۰۹

شب پر از صدای آتش توپخانه بود، سه بار از خواب پریدم. اما دیگر مدرسه ای در کار نبود، ساعت ۱۰ صبح از خواب بیدار شدم. بعد دوستم آمد خانه‌مان و باهم از مشق‌های مدرسه حرف زدیم. امروز پانزدهم ژانویه است، فردا قانون جدید طالبان اجرا خواهد شد و دوستم از مشق‌های مدرسه حرف می‌زد، انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. امروز خاطراتی را که برای خبرگزاری نوشته بودم و در روزنامه چاپ شده بود، خواندم. مادرم اسم مستعارم را دوست داشت: گل مکی. به پدرم گفت: «اصلا چرا اسمش را گل مکی نگذاریم؟» من هم این اسم را دوست دارم چون معنی اسم واقعیتم «مصیبت زده» است. پدرم می‌گفت چند روز پیش‌ها کسی نسخه چاپی خاطراتم را نشان داد و گفته خیلی خوب است. پدرم تنها یک لبخند زده چون نمی‌تواند بگوید دختر خودش آنها را نوشته است.



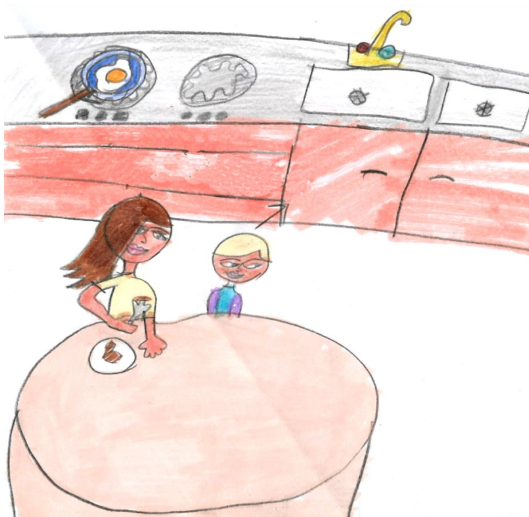
# داستان دبستان





## پدری که همیشه در غذايش کم و کسری داشت

لیلیا مهدوی  
پایه پنجم



سلام من ففی هستم و می‌فواهم پند ماچرا رابع به اینکه چگونه با موضوعات مختلف زندگی سر می‌کنم برای شما تعریف کنم. لقب پدر بنده «اصغر غذا ناقصه» است. این لقب برای این است که او همیشه در غذايش یک پیزی کم می‌ریزد یا کلا یادش می‌رود بریزد. مثلا همین دیشب در قرمه سبزی سبزی نریفته بود. و ما مجبور بودیم غذا را تا آفر بفوریم تا نارامت نشود.



## ماجرای اول مادربزرگ را عصبانی نکن پدر.

می‌فواستیم برویم به ملاقات مادربزرگم در فارم از کشور. پدر با غذاهای ناقصش چمدان را پر کرده بود. من نگران بودم چون مادربزرگ روی غذاها مساس است. بعد رسیدیم به فانه‌ی مادربزرگ، مادربزرگ به غذاها نگاه کرد و ناگهان از روی ویلچر بلند شد و مثل یروسلی کاراته رفت و صدای گگبدو گگه‌هی از دهانش درآورد. مسابی از فجالت پدر درآمد.



## ماجرای دوم غذای مهمانی

یک روز در مهمانی دایی بودیم پدر تصمیم گرفت عدس پلو بپزد. من تلاش کردم جلوی پدر را بگیرم. شوهرفاله داشت از مهمانی فیلم می‌گرفت. از پدر پرسید: سلام پی می‌فوا‌ی پیزی؟ پدر گفت عدس پلو. فلامه بعد از پند ساعت غذا درست شد. منتظر بودم بینم پدر چه پیزی را یادش رفته؟ درست است. عدس پلوی بدون عدس.



## ماجرای سوم باسلوق

نزدیک چهارشنبه سوری پدر اسلام مرا روی میز دید و دلش فواست باسلوق درست کند. ما فیلی تلاش کردیم جلوی پدر را بگیریم؛ این شد که هر چه دم دستش آمد را در ظرف ریفت. گردو، شکر، آرد. باسلوق آماده شد و یک مالت فیلی لژی داشت، ککمی باسلوق را فورده و لبهایش به هم چسبید.



## ماجرای آخر اصغر غذا کامله

دیگر وقتش بود پدر غذاهایش را کامل کند به همین دلیل ما کاغذهای کوچکی به پدر چسباندیم تا غذاها را کامل کند و نجات پیدا کنیم.



# پنج‌قلوهای شگفت‌انگیز

## و مادر بزرگشان



درسا جنتی‌نیا، پایه‌ی ششم

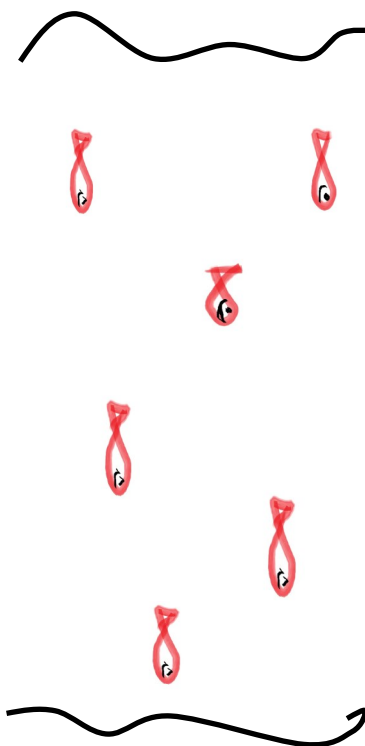
سیزده ساله‌ی پادشاه او را دید و گفت می‌فواهی چه کار کنی؟ مسن گفت می‌فواهم به دریا بروم و ماهی بگیرم؛ پسر پادشاه اصرار کرد که با او بیاید و به زور سوار قایق مسن شد. در راه پسر پادشاه از مسن پرسید آیا تو یکی از آن برادرهای پنج‌قلو نیستی؛ مسن گفت آری، آری. ما فیلی شبیه به هم هستیم. پسر پادشاه گفت تو چه ویژگی‌ای داری؟ مسن گفت می‌توانم آب دریا را در دهانم نگه دارم. اما زمان زیادی نه، فقط چند دقیقه. وقتی وسط دریا رسیدند، پسر پادشاه دستور داد مسن آب را جمع کند؛ چون شنیده بود وسط دریا پر از طلاست. مسن مرف او را قبول نکرد ولی چون او پسر پادشاه بود مجبور شد.

روزی روزگاری پنج برادر بودند که به همراه مادر بزرگشان در یک شهر کوچک زندگی می‌کردند. هر کدام از آن برادرهای پنج‌قلو یک قدرت فارق‌العاده داشتند. قل اول می‌توانست مدود شش سال نفس نکشد؛ قل دوم می‌توانست کل آب دریا را به مدت دو دقیقه در دهانش نگه دارد و قل سوم گردنش مثل سنگ بود و آسیب نمی‌دید. قل چهارم آتش نمی‌گرفت و قل پنجم بدنی بسیار نرم داشت و اگر از جایی پرتش می‌کردند مثل پتر نجات فرود می‌آمد. مهمترین ویژگی هر پنج برادر قلب پاکشان بود. روزی قل دوم مسن به دریا رفت تا ماهی بگیرد. وقتی داشت قایق را در آب می‌انداخت پسر مغرور





وقتی آب جمع شد آنقدر طلا بود که پشم‌های فود مسن هم برق زد. پسر پادشاه وسط طلاها پرید و شروع کرد به جمع کردن. همین‌جور که مشغول جمع کردن طلاها بود مسن علامت داد که دیگر نمی‌تواند آب‌ها را در دهانش نگه دارد پسر پادشاه اهمیتی نداد. آب از دهان مسن بیرون ریفت و پسر مرد. همان موقع سربازها رسیدند و مسن را دستگیر کردند و او را پیش پادشاه بردند. پادشاه گفت مکم تو و تمام قل‌هایت مرگ است. مسن گفت من هر چه اصرار کردم که دیگر نمی‌توانم آب را نگه دارم او ... پادشاه گفت ساکت. تو نباید مرف بزنی. تو باید غرق شوی. او را در رودخانه انداختند؛ یک ربع بعد مسن از آب بیرون آمد و همه دیدند که زنده و سالم است. پادشاه تعجب کرد وزیر گفت او فیلی قدرتمند است. پادشاه گفت او را در یک سیاه‌پال بدون هوا می‌اندازیم. مسن به سربازی که مهربان بود گفت می‌شود بروم و برای آفرین بار با خانواده‌ام فدامافضی کنم؟ سرباز گفت من با تو می‌آیم و دم در فانه می‌ایستم. مسن به فانه رفت و ماجرا را برای





نقاشی از عسل جهانشاهی، پایه‌ی ششم

مادربزرگ تعریف کرد. مادربزرگ گفت: مسین به جای تو می‌رود او می‌تواند شش سال نفس نکشد. شما نوه‌های عزیز من آنقدر به هم شبیه هستید که کسی نمی‌تواند شما را از هم تشخیص دهد. مسین با سرباز به قصر برگشت. فردا صبح پادشاه فندان می‌آید و می‌گوید ای پسری که اسمت را نمی‌دانم سزای کارت را ببین و او را به سیاه‌پاله انداخت، چند روز بعد او را درآوردند او فمیازه کشید و گفت چه فواب فویی بود پادشاه متعجب فریاد زد بطور ممکنه؟ فردا تو را در آتش می‌اندازم. این بار قل چهارم با قل اول جابه‌جا شد. آتش هیچ آسیبی به قل چهارم نمی‌زد. او فیلی را امت روی صندلی ام داده بود فقط کمی صورتش دودی شده بود. پادشاه که مسای عصبانی شده بود راه‌های دیگر را هم امتحان کرد و هر بار یکی از قل‌ها از آن نجات پیدا کرد. در پایان پادشاه به گریه افتاد و گفت من از تو شکست فوردم تو ما کم واقعی این کشور هستی. قل‌ها با هم فکر کردند و تصمیم گرفتند مادربزرگ پادشاه کشور شود.

فند





# معنا و مفهوم

## «قاب»

هلیا نامی، پایه‌ی دوازدهم

انسان ناخودآگاه در هنگام روبه‌رو شدن با پدیده‌ها، گرداگرد آن قاب قرار می‌دهد تا آن را بهتر و دقیق‌تر ببیند. بر اساس فرهنگ عمید قاب به معنی چارچوبه‌ای از جنس فلز، چوب یا پلاستیک است که عکس، نقاشی، آئینه و مانند آن‌ها را برای حفظ یا تزئین درون آن قرار می‌دهند. بر اساس فرهنگ انگلیسی آکسفورد، واژه‌ی قاب معانی متعددی در حوزه‌ی شناخت و آگاهی و هم در صنعت ساختمان‌سازی دارد. در دوره‌ی پیشاتاریخ، غارها نخستین قاب‌ها به حساب می‌آیند که بستری برای انسان‌های بدوی و آثار آن‌ها مهیا می‌کردند؛ در پیرامون غارنگاره‌ها هیچ‌گونه حاشیه، مرز و قابی به جز فضای غارها وجود ندارد و همین غیاب، به ایده‌ی غارها چونان دروازه‌هایی میان جهان مادی و عالم روحانی قوت می‌دهد قاب‌ها در تاریخ، کنار اینکه محملی برای آثار هنری باشند کارکرد تزئینی نیز داشتند.



قاب طاقچه‌ای چاپیکره  
میانه‌ی سده‌ی میلادی

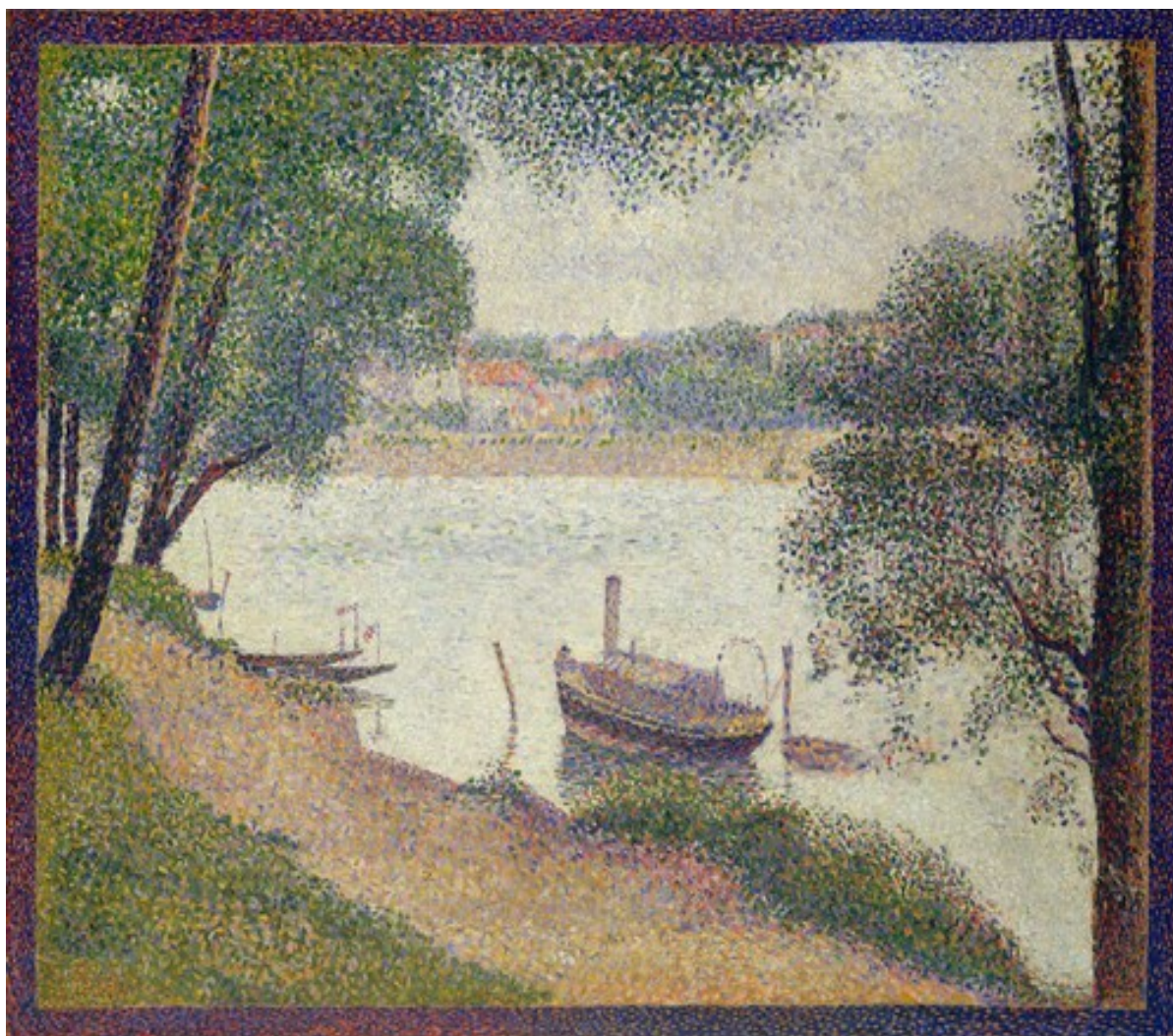




قاب جعبه‌ای نوزایی شمال ایتالیا  
اواخر سده‌ی ۱۶ میلادی

نه‌درون است نه بیرون، نه بالاست نه پایین،  
پارارگون هرگونه تقابلی را به هم می‌ریزد  
ولی با این حال نامعین باقی می‌ماند. و موجب  
ظهور اثر می‌شود. از دیدگاه کانت، پارارگون  
در هنرهای بصری قاب (قاب نقاشی) یا ستون  
محصورکننده (ستون بناها) است او هدف  
استفاده از قاب تابلوها، ستون‌های بی‌شمار  
کاخ‌ها و اشیای تزئینی دیگر را جلب رضایت  
و خشنودی مخاطب می‌داند. به نظر وی آنچه  
درون قاب رخ می‌دهد درون قاب می‌ماند.  
آنچه در ادبیات رخ می‌دهد در زبان اتفاق  
می‌افتد. آنچه در نقاشی روی می‌دهد و در  
رنگ اتفاق می‌افتد.

ارونینگ گافمن در کتاب تحلیل قاب می‌گوید:  
بشر برای شناخت و فهم جهان و داده‌های آن  
نیازمند طرح‌های تفسیری یا چارچوب‌هایی  
است تا اطلاعات را دسته‌بندی و آن‌ها را به  
طریق معناداری تفسیر کند. قاب‌ها مفاهیمی  
انتزاعی‌اند که سامان می‌دهند یا تولید می‌کنند  
و به مخاطب می‌گویند که درباره‌ی چه چیزی  
باید فکر کرد، از این رو قاب هم در محتوا و  
هم در فرم خود را تجلیل می‌کند و می‌ستاید و  
کارکردهایی همچون محدودسازی و  
آشکارسازی و برجسته‌سازی دارد. مارتین  
هایدگر در مقاله‌ی پرسش از تکنولوژی  
اسکلت‌بندی و چارچوب را به عنوان معیاری  
معرفی می‌کند تا جهانی که در آن زندگی  
می‌کنیم را ببینیم و بفهمیم. به طوری که ما  
قادر نیستیم هستی را به هیچ شیوه‌ی دیگری  
بشناسیم. برای نمونه قاب در بوم نقاشی،  
عکس و پنجره ساختاری است که به ما امکان  
می‌دهد تا چشم‌اندازی به بیرون داشته باشیم  
و مرزی برای چشم‌انداز ما معین می‌کند. ژاک  
دریدا در کتاب حقیقت در نقاشی به مفهوم  
پارارگون اشاره می‌کند که منطقی‌جنون‌آمیز  
دارد. پارارگون نه خود اثر است نه بیرون اثر،



ژرژ سورا  
آسمان کبود  
۱۸۸۸ میلادی



# تا بی‌نهایت و فراتر از آن

نیوشا فیروزکوهی، پایه‌ی نهم

داستان اسباب‌بازی (۱۹۹۵ - ۲۰۱۹)



یکی از شیرین‌ترین و خاطره‌انگیزترین سری انیمیشن‌های والت دیزنی! زمان زیادی از اولین فیلم این سری تا به حال می‌گذرد، اما هر بار شگفت‌انگیزتر و پیشرفته‌تر نسبت به فیلم‌های قبلی این مجموعه است. ایده‌ی زنده شدن عروسک‌ها و تماشای زندگی آن‌ها اولین بار در سال ۱۹۹۵ در قسمت اول این انیمیشن به نمایش درآمد. جایی که پسری کوچک (اندی) برای روز تولدش اسباب‌بازی فضاوردی هدیه می‌گیرد که آماده‌ی پرواز به «بی‌نهایت و فراتر از آن» است. باز لایتیر. وودی که اسباب‌بازی محبوب اندی است با وجود باز لایتیر لبریز از احساس بی‌ارزشی می‌شود و تمام تلاشش را می‌کند که همه چیز را به حالت قبلی خود بازگرداند. در سفر وودی و باز لایتیر می‌توان خیلی چیزها را دید: این که چگونه اختلاف بین دو شخصیت داستان به یک دوستی همیشگی تبدیل می‌شود. حضور جسی (گاوچران جوانی در انتظار وودی، که توسط صاحبش رها شده). در قسمت دوم، سکانس‌های ماندگاری را رقم می‌زند. داستان جسی یک حقیقت واقعی را برای





بانی و خانواده‌اش به سفر می‌روند. فورکی فرار می‌کند تا به آشغال‌ها پناه بیاورد و وودی برای نجات او می‌رود. یکی از شیربن‌ترین سکانس‌های فیلم زمانی است که وودی فورکی را متقاعد می‌کند که همان رابطه‌ای که با آشغال‌ها دارد را با بانی داشته باشد! وودی و فورکی برای برگشت به بانی سفر هیجان‌انگیزی را طی می‌کنند و در این راه به خاتون (معشوق قدیمی وودی) برمی‌خورند. وودی با ملاقات وی تصمیم می‌گیرد تا برای همیشه با او بماند. فیلم با خداحافظی غم‌انگیز اما دلپذیر وودی به پایان می‌رسد.



با داستان اسباب بازی ۴ احساس غم فراوانی می‌کنیم اما باز هم از حقیقت راضی هستیم! سری داستان اسباب بازی‌ها باعث می‌شود دلتان بخواهد بلند شوید و اسباب بازی‌هایتان را در آغوش بگیرید.

همه انسان‌ها به نمایش می‌گذارد، اینکه چقدر فراموش کردن چیزهای قدیمی و کنار آمدن با موقعیت جدید می‌تواند هولناک باشد. در داستان اسباب بازی ۳، اندی به کالج می‌رود و بیشتر اسباب‌بازی‌ها را به یک مهدکودک اهدا می‌کند. این قسمت یکی از جذاب‌ترین قسمت‌های مجموعه فیلم‌های داستان اسباب بازی هاست. آن‌ها در تلاشند که از مهدکودک خلاص شوند و در این راه به مشکلاتی برمی‌خورند... دیدنی‌ترین صحنه‌ی فیلم زمانی است که قرار است همه اسباب‌بازی‌ها در آتش بسوزند، آن‌ها دست هم را می‌گیرند و به آتش خیره می‌شوند. و ما می‌بینیم که حتی در رویارویی با مرگ هم جدا نپذیرند. تعریف درستی از واژه‌ی اتحاد. در نهایت اندی اسباب‌بازی‌هایش را به بانی هدیه می‌دهد. در قسمت چهارم این سری که ظاهراً آخرین قسمت است، شخصیت فورکی به جمع اضافه می‌شود. عروسک ساخته شده توسط بانی که از آشغال‌ها درست شده؛ فورکی حس می‌کند به آنجا (سطل آشغال) تعلق دارد و در هر موقعیتی به سطل آشغال برمی‌گردد. داستان از جایی شروع می‌شود که





حتی از انسان‌ها هم بیشتر روح و احساسات دارد. وال-ای هر روزش را مثل روز قبل میگذراند تا اینکه ایو را ملاقات می‌کند. ریاتی پیشرفته که موظف است نشانه‌های حیات در کره زمین را شناسایی کرده و آن را به انسان‌ها در اعماق فضا گزارش کند. موسیقی و حرکات روبات‌ها احساسات آن‌ها را به طور باور نکردنی منتقل می‌کند. در پایان فیلم که همه‌ی خاطرات وال-ای پاک شده است؛ ایو با اندوه به وال-ای خیره می‌شود و دست و را می‌گیرد. وال-ای با کمک ایو همه چیز را به یاد می‌آورد و به حالت قبلی خود بازمی‌گردد. وال-ای از اینکه ایو دستش را گرفته شوکه می‌شود و آن‌ها عشق را به زمین برمی‌گردانند. تصویر کوچکتر می‌شود و می‌توان دشت‌های کره زمین را مشاهده کرد، اما زمین هنوز آلوده است. پیکسار به بیننده‌هایش می‌گوید: زمان زندگی بهتر در زمینی بهتر است. وال-ای یکی از زیباترین کاراکترها در انیمیشن است. طوری که هر بیننده‌ای با تماشای او به راحتی درکش می‌کند و همراهش می‌شود. با وال-ای هم خوشحال می‌شوید، هم اشک می‌ریزید.



وال-ای (۲۰۰۸)

یکی از شاهکارهای فراموش نشدنی پیکسار! انیمیشن خیره‌کننده‌ی «وال-ای» با کارگردانی اندرو استنتون یکی از انیمیشن‌های جادوانه است. مهم نیست که چقدر سن داریم! ربات مظلوم و هوشمند وظیفه دارد ۷ قرن پس از اینکه انسان‌ها کره زمین را ترک کرده‌اند، پسماندها و آلودگی‌های صنعتی را جمع‌آوری کند. وال-ای شاید تنها یک روبات باشد، اما گاهی



# چیستی هنر و زندگی روزمره

سروناز آقازمانی

ویلیام هزلیت می‌نویسد: «بدون کمک پیش‌داوری و عادت قادر نخواهم بود از این سوی اتاق به سوی دیگر آن بروم.»

زندگی روزمره ما در تکرار و ملال و خستگی و تکنولوژی غرق شده است. ما گاهی با خودمان فکر می‌کنیم که چه کاری انجام بدهیم تا از یکنواختی رهایی یابیم یا حتی از فضای خسته‌کننده چهاردیواری دور شویم. افرادی مثل مارکو پولو در گذشته بودند که ملال و رنج خود را با سفر و سر زدن به مکان‌های عجیب و غریب برطرف می‌کردند و سپس تجربه خود را با دیگران شریک می‌شدند و آن را در قالب سفرنامه در اختیار دیگران قرار می‌دادند. برخی ذوق شعر داشتند و در جمع‌ها و مراکزی که افرادی با دانش حضور داشتند از قدرت کلام خود بهره می‌بردند یا بنا به مناسبت‌های گوناگون دست به تولید اثری هنری می‌زدند. هنر در گذشته پیشه‌ای جدی نبود ولی همیشه محبوب درباریان و صاحبان قدرت بوده است. شاعران ایرانی در دربارها رفت و آمد داشتند و با نبوغ خود کیسه‌های زر را از سلطان و وزیر می‌گرفتند یا برای معشوق سلطان، غزلی عاشقانه می‌سراییدند. شاید زندگی این روزهای ما فرقی با زندگی روزهای دور نداشته باشد ولی قطعاً هنر تبدیل به شغلی مهم شده است و بسیاری از کودکان آرزو دارند در هنگام جوانی روی پرده سینما و روی صحنه کنسرت موسیقی



موسیقی ظاهر شوند یا نقاش و حتی شاعری جهانی شوند. نیکلاس ابرکرامبی هم در کتاب «درآمدی بر جامعه‌شناسی» بخش «واقعیت زندگی روزمره» می‌نویسد: «برای تک‌تک شخصیت‌های فیلم «روز موش خرما» هر روز دقیقاً مثل روزهای قبل است. تنها قهرمان فیلم از این امر خبر دارد. اما دیگران بی‌آن‌که رویدادهای روزهای قبل را به خاطر داشته باشند، تصور می‌کنند که روز جدیدی آغاز کرده‌اند. نتیجه این است که هیچ‌چون‌وچرایی در زندگی روزمره نمی‌شود.» فیلم «روز موش خرما» نشان می‌دهد که چگونه بدون اندیشه انتقادی و هنر و تامل زندگی ما در دام تکرار و ملال می‌افتد. دیدن این فیلم نه تنها لذت‌بخش است بلکه باعث اندیشه به زندگی شخصی خودمان هم می‌شود؟ آیا ما دچار ملال و تکرار هستیم؟ آیا در هنرهای دور و برمان شاهد نمایش زندگی روزمره هستیم؟ آیا نگاه انتقادی به زندگی روزمره وجود دارد؟ آیا از زندگی روزمره «آشنایی‌زدایی» می‌شود؟ ما باید هر

روز آشنایی‌زدایی کنیم و زندگی متفاوتی در پیش داشته باشیم که این موضوع در احادیث و نقل‌قول‌های اهل بیت چون حضرت علی (ع) نیز نمایان است. مومن کسی است که امروز او مانند دیروز نباشد. به قول مارتین اسلین، ایده اصلی آنتونن آرتو (یکی از نظریه‌پردازان مهم کارگردانی تئاتر) «درهم شکستن زبان برای لمس زندگی» است. یکی از کارکردهای هنر، لمس زندگی واقعی است. ما به گونه‌ای در زندگی روزمره و ملال غرق می‌شویم که فوراً از آن غافل می‌شویم و دیگر توجهی به زندگی نداریم. ما هر روز باید به زندگی اندیشه کنیم و اطرافیان و محیط دور و برمان را لمس و احساس کنیم. ما انسان هستیم نه ماشین‌هایی که در زندگی مدرن کارهایی تکراری انجام می‌دهند. زیگموند فروید (روانکاو مشهور) از پدیده‌ای به نام «اصل لذت» در روان آدمی نام می‌برد و می‌گوید نخستین و واپسین فرمان ذهن این است که از «عدم لذت» بپرهیزید چون غذا خوردن که موجب تخلیه گرسنگی می‌شود و خواب



ادوارد هاپر  
پسر بیچه و ماه  
۱۹۰۷ میلادی

که خستگی را بر طرف می‌کند. یعنی اینکه هنر می‌تواند یکی از بهترین لذت‌های زندگی باشد؛ چه تولید کردن آن و چه در برابرش قرار گرفتن. البته هنر را فعالیتی مربوط به ناخودآگاه هم نامیده‌اند و فروید در همین زمینه می‌گوید: «تفسیر خواب‌ها شاهراه شناخت فعالیت‌های ناخودآگاه ذهن است.» برخی از هنرمندان از خواب‌ها، رویاها و تخیل خود در هنر استفاده می‌کنند و با تصویر کردن آنها شکلی دیگر از زندگی را نمایش می‌دهند که با زندگی روزمره متفاوت است. برخی هنر را نوعی اعتراف شخصی هم می‌دانند شبیه به آن کاری که مارسل پروست در رمان «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» انجام داده است یا زندگی‌نامه‌های خودنوشت هنرمندان که در گذشته خوانندگان فراوانی هم داشت.



子



## گزارشی از دو پژوهش دانش‌آموزی

### استخراج لیکوپن از گوجه فرنگی

#### برای پیشگیری از سرطان

پژوهشگران: هلیا حیران، پارمیس جهانشاهی



رب گوجه فرنگی ۴ برابر از گوجه فرنگی تازه بیشتر است. ساختار لیکوپن توسط کرر و همکارانش تعیین شد. گوجه فرنگی حاوی طیف گسترده‌ای از آنتی‌اکسیدان‌ها است. شواهد اپیدمیولوژیکی در سال‌های اخیر نشان می‌دهد که مصرف گوجه فرنگی و محصولات غذایی حاوی آن خطر ابتلا به انواع سرطان و شیوع بیماری ایسمیک قلبی را در انسان کاهش می‌دهد. خواص آنتی‌اکسیدانی لیکوپن از آفتاب سوختگی نیز جلوگیری می‌کند. مواد غذایی حاوی لیکوپن، عوارض درازمدت دیابت را کاهش می‌دهد.

سرطان نامی است که به مجموعه بیماری‌هایی اطلاق می‌شود که از تکثیر مهارنشده سلول‌ها پدید می‌آیند. یکی از مهم‌ترین مشکلات در درمان سرطان بحث تشخیص به موقع و زودهنگام آن است. بسیاری از بیماران به دلیل تشخیص دیر هنگام این بیماری قادر به درمان آن نبوده‌اند که از جمله دلایل آن سخت بودن روندهای تشخیصی این بیماری است بنابراین پیشگیری اهمیت بالایی دارد. به همین دلیل تصمیم گرفتیم تا یک آنتی‌اکسیدان قوی را جهت پیشگیری از بروز این بیماری‌ها انتخاب کنیم. لیکوپن یک آنتی‌اکسیدان قوی است که در میوه‌های قرمز به خصوص گوجه فرنگی یافت می‌شود. در هر ۱۰۰ گرم گوجه فرنگی بسته به میزان رسیدگی آن حاوی حدود ۳ تا ۹ میلی‌گرم لیکوپن است. غلظت لیکوپن در



آزمایشگاه و چه در مدل های حیوانی متوقف می کند؛ یکی از راه هایی که لیکوپن، رشد تومورها را محدود می کند. چرا که تحقیقات نشان می دهد که ارتباط ضعیف بین سلولی



یکی از دلایل ایجاد رشد غیرطبیعی سلول ها، شرایطی که نهایتاً منجر به رشد تومورهای سرطانی می شود، می باشد. لیکوپن همچنین با بازسازی سلول های جدید در پوست باعث می شود پوست کمتر آسیب ببیند.

به نسبت های معین گوجه فرنگی را در اتانول ۹۶٪ حل کردیم. این عمل را برای گوجه فرنگی پخته و رب گوجه فرنگی نیز تکرار کردیم. سپس گوجه فرنگی پخته که رنگ اتانول را قرمزتر کرد را از کاغذ صافی رد کردیم و جلوی نور آفتاب قرار دادیم. پس از ۳ روز لیکوپن و بسیاری از ویتامین ها بصورت بلورهای قرمز رنگ درون ظرف ماند و پس از جمع آوری تمام بلورهای لیکوپن با گرفتن طیف FTIR متوجه شدیم که این ماده حاوی لیکوپن و ناخالصی است. پس با حل کردن دوباره ماده در اتانول و صاف کردن آن ناخالصی ها از بین رفت و دوباره روی حرارت غیر مستقیم قرار دادیم تا به شکل محلول در بیاید و با اضافه کردن آب به مایع رسوباتی به شکل پودر لیکوپن تقریباً خالص درآمد. طبق تحقیقات ما، محصول بدست آمده حاوی لیکوپن است و می توان از آن طبق طیف IR برای ساخت فرم دارویی خوراکی استفاده نمود. همچنین طی تحقیقات انجام شده، نتیجه گرفتیم که علاوه بر خاصیت آنتی اکسیدانی لیکوپن، این رنگدانه، رشد تومورها را چه در محیط





## ماسک سرماخوردگی

پژوهشگران: محیا باوند، پانته آپوری



نعنا و اکالیپتوس دارای خواص بی نظیری مانند کاهش تب، ضد عفونی کننده مجاری تنفسی و میکروزدایی، ضد سرفه و ضد التهاب گلو می باشند. روغن گل بنفشه نیز کاربرد بسیاری برای درمان سردرد، تسکین سرما خوردگی، کاهش سرفه و نرم کردن مخاط دارد. با ترکیب گیاهان فوق به عصاره ای منحصر بای منحصر به فرد با خواص شگفت انگیز دست می یابیم که می توان با استفاده از آن ماسکی طراحی کرد که علاوه بر خاصیت پیشگیری خاصیت درمانی هم داشته باشد.

امروزه سرماخوردگی یکی از شایع ترین بیماری ها در بین عموم مردم، به خصوص در فصل سرما است. یک فرد به طور متوسط بین ۵ تا ۸ بار در سال دچار سرماخوردگی می شود و علایمی نظیر خستگی، احساس لرز و سرما، عطسه، سردرد، مشکلات سینوسی، گرفتگی بینی و بسته شدن مجاری تنفسی بروز می نماید که بیمار را به شدت کلافه نموده و امکان ادامه فعالیت های روزانه را مشکل می نماید. از آنجایی که گاهی با برطرف شدن علایم اصلی بیماری مانند تب یا سردرد همچنان مشکلات سینوسی و گرفتگی بینی ادامه می یابد و دردسر بسیاری را برای بیمار به همراه دارد، بر آن شدیم تا با ساخت ماسکی حاوی عصاره گیاهان نعنا و اکالیپتوس و روغن گل بنفشه در فیلتر آن کمک شایانی در بهبود این علایم در دوران سرما خوردگی داشته باشیم.





اکالیپتوس ترکیب عصاره ی نعنا ، عصاره ی اکالیپتوس ، روغن گل بنفشه همراه با ژلاتین و قالب زدن در ماسک انجام گرفت. با توجه به آزمایشات انجام شده می توان نتیجه گرفت که مخلوط عصاره این گیاهان می تواند ماده ای با خواص درمانی بی نظیر جهت بهبود عوارض سرماخوردگی و کاهش التهابات و ضد عفونی کردن مجاری تنفسی باشد که در صورت استفاده در ماسک های سرماخوردگی می تواند علاوه بر اثرات پیشگیری کننده، اثرات درمانی فوق العاده ای را برای بیمار به همراه داشته باشد.



مبنای مطالعه بر این است که ماسکی طراحی شود که در بهبود و درمان هر چه سریع تر سرماخوردگی و التهاب مجاری تنفسی نقش موثری داشته باشد. نعناع و اکالیپتوس گیاهانی هستند که به طور معمول در درمان سرماخوردگی نقش دارند؛ گل بنفشه نیز در کاهش سرفه و نرم کردن مخاط نقش دارد.



ماسک طراحی شده با بکارگیری از خواص این ترکیبات می تواند درمان سرماخوردگی را سرعت بخشد و به باز شدن مجاری تنفسی و التیام بیمار کمک کند. این گیاهان خواصی نظیر تب بر ، ضد سرفه بودن و خاصیتی نظیر باز کردن مجاری تنفسی و میکروبی زدایی دارند. آزمایشات از طریق تقطیر برگ گیاه اکالیپتوس، گرفتن عصاره همزمان نعنا و